



## تأملی در واژه‌های ترکی دخیل نارایج در مثنوی مولوی

اسماعیل تاج بخش<sup>۱\*</sup>

فاطمه مهربان پور<sup>۲</sup>

### چکیده

داد و ستد در حوزه‌های گوناگون زبانی در میان زبان‌ها، امری متعارف، قانونمند و اجتناب‌ناپذیر است. بررسی واژگان ترکی در مثنوی در این مقاله و در این راستا صورت گرفته است. واژگانی که در مثنوی قبلاً در زبان فارسی کاربرد نداشته و قرضی نارایج به شمار می‌آمده‌اند. از این رو، سعی وافر شده است این واژگان به خوبی معرفی، معنی و ریشه‌شناسی شده تا شیوه تعاملات در هر دو زبان مبدأ و مقصد تبیین گردد و از منظر فقه اللغة ادبیات تطبیقی نیز مشخص گردد که این واژگان چه تحولی یافته‌اند.

**کلیدواژه‌ها:** مثنوی مولوی، واژه‌شناسی، زبان ترکی، ریشه‌شناسی.

✉ e.taj37@yahoo.com

✉ fm.mehrab14@yahoo.com

۱- دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی\* (نویسنده مسئول)

۲- کارشناسی ارشد، مدرس دانشگاه پیام نور

تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۱/۱۷

تاریخ دریافت: ۹۴/۰۶/۰۸

## مقدمه

مطالعه و تورق مکرر در کتاب گران سنگ مثنوی مولانا که سال‌هاست نویسندگان این سطور با آن سر و کار داشته و به آن علاقه‌منداند، آنان را متوجه پاره‌ای واژه‌های ترکی در این اثر عظیم نمود و خواستند گامی کوچک در معرفی و تبیین و ریشه‌شناسی آنها برداشته، در مقاله‌ای به دوستداران مولانا تقدیم کنند. به امید آنکه علاقه‌مندان متون عرفانی مخصوصاً مثنوی را مفید افتد. آوردن همه واژه‌های ترکی مثنوی و آثار دیگر مولانا بیش از ظرفیت یک مقاله است و در حد کتابی تواند بود که این جا فقط سی نمونه از آنها با ذکر دقیق منبع گزارش معرفی می‌شود. گفتنی است که این واژه‌ها قبلاً در زبان فارسی کاربرد نداشته و **قرضی نارایج** به شمار می‌آیند و مانند واژه‌هایی از قبیل **مسجد** و **مصرف** نیستند که عربی‌تبار باشند و در زبان فارسی نیز به کار روند.

## اچی δči

دلوچه؟ و حبل چه؟ و چرخ چه؟ این مثال بس رکیک است، ای اچی!

(استعلامی: ۴۵۹۰/۶)

فرهنگ ناظم الاطبا آن را فارسی دانسته به معنی: باز شکاری؛ و وزیر (نفیسی: ۱۰۴/۱)؛ اما بیشتر فرهنگ‌ها به ترکی بودن آن تصریح کرده‌اند (انوری: ۲۵۹/۱، پرتو: ۵۰/۱، معین: ۱۵۲/۱، پادشاه: ۱۶۳/۱، علوی: ۱۹، دهخدا: ۱۰۵۰/۳). این واژه در سنگلاخ اچه δčđ به معنی: زن پیر مسنه آمده است (استرآبادی: ۱۱۳). توضیح لغت‌نامه جامع درباره این واژه حائز اهمیت است: «اچه در ترکی قدیم به معنی خواهر بزرگ و صورت‌های دیگر آن که / ازه / اچه است... که بعدها معنی آن تغییر یافته است؛ مثلاً «اچه» به معنی رئیس و بزرگ قوم است که در ترکی آذربایجانی امروز به صورت «اِکه» و «یئکه» به معنی بزرگ و رشید و بالغ کاربرد دارد» (هادی: ۱۰۵).

## ارسلان örsölan

آنچه منصب می‌کند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان

(استعلامی: ۱۴۴۲/۴)

بیشتر لغت‌پژوهان آن را ترکی دانسته‌اند (انوری: ۳۲۹/۱، کاتوزیان: ۳۵، پرتو: ۸۷/۱، معین: ۲۰۰/۱، پادشاه: ۲۱۱/۱، بهشتی: ۷۰، داعی الاسلام: ۲۱۹/۱، علوی: ۲۵، دهخدا: ۱۸۳۹/۳، گوهرین: ۱۳۶/۱). این واژه بی‌تردید ترکی است و در منابع لغت‌ترکی نیز آمده است. در سنگلاخ دو معنی برای آن ذکر شده: ۱. شیر یعنی: اسد. ۲. نام برجی از بروج فلک (استرآبادی: ۱۱۶). در لغات التترک نیز به معنی: اسم و لقبی برای خاقان آمده است (کاشغری: ۶۱۰). در لغت نامه جامع پس از ذکر معنی واژه می‌گوید: «... «ارسلان»: شیر، اسد؛ نام برجی از بروج فلکی (برج اسد)؛ اسلان هم گویند...؛ شیردل و شجاع؛ ایضاً به لحاظ افاده مفهوم شجاعت، از قدیم الایام به‌عنوان نامی برای پسران (امیر ارسلان) و یا لقبی برای فاتحان و شجاعان

آلپارسلان < آلپارسلان) انتخاب شده. پشوند «لان» در اسامی جانوران دیگر نیز مشاهده می‌شود (قافلن = ببر، ترلان = نوعی پرند شکاری)؛ هر چند ظاهراً پسوندها فاعلی است و لیکن مفهوم آن در اسامی این نوع حیوانات چندان روشن نیست. زیرا اغلب بن ترکی این کلمات در دسترس نیست. از این رو این پسوندها و ریشه آن همیشه مورد بحث بوده و حل نشده است» (هادی: ۷۰).

اما واژگان زبان ترکی نظری دقیق‌تر دارد و آن را در اصل «ار» (= پهلوان) + سال (از مصدر «سالماق»: انداختن، برافکندن) + ان (پسوندها فاعلی) می‌داند که مجموعاً مرد افکن [و شجاع و شیر] را افاده می‌کند که به صورت‌های اسلان و آسلان (= معرب) نیز آمده است (نائبی: ۳۵).

### ازم üzum

آن یکی ترکی بدو گفت: «این بَنَم من نمی‌خواهم عنب، خواهم اُزَم»

(استعلامی: ۳۶۹۸/۲)

بیشتر لغت پژوهان به ترکی بودن آن تصریح کرده‌اند (پرتو: ۱۰۰/۱، معین: ۲۲۰/۱ - پادشاه: ۲۴۴/۱ - علوی: ۲۷ - دهخدا: ۱۹۸۷/۳ - گوهرین: ۱۶۲/۱).

این واژه در لغات الترك به صورت ازم üziim ضبط شده به معنی: انگور (کاشغری: ۱۱۴) که در فرهنگ‌های دیگر نیز آمده است. در لغت‌نامه جامع - به نقل از کلاوزن - آن را از مصدر «اُزِمک» به معنی گسیختن و پاره کردن و کندن می‌داند؛ و سپس می‌افزاید: «این توجیه از لحاظ دستوری کاملاً به جاست، اما از لحاظ معنایی مسأله مشکلی است...» (هادی: ۱۶۵) یکی از صاحب‌نظران در اشتقاق آن می‌گوید: «... اوزوم از مصدر «اُزِمک» به معنای چیدن و کندن و پسوندها اسم ساز «زِم» به معنی: چیزی که قابل کندن یا چیدن باشد؛ که به انگور اطلاق می‌شود (نائبی، یادداشت خصوصی).

### الاق ulaq

همچو این خامان باطل و عَلم که: اَلقَانِیم در فقر و عدم

(استعلامی: ۲۵۵۵/۶)

برخی از لغت‌نویسان این واژه را فارسی پنداشته (نقیسی: ۳۶۳/۱ - پادشاه: ۳۹۶/۱ - کاتوزیان: ۶۱) و برخی مأخوذ از ترکی دانسته‌اند (بهشتی: ۱۱۲)؛ ولی در بیشتر منابع لغت به ترکی بودن تصریح شده است (انوری: ۵۲۳/۱ - خلف تبریزی: پانوش: ۱۵۷/۱ - پرتو: ۲۰۵/۱ - معین: ۳۳۴/۱ - مشیری: ۸۶ - نقیسی: ۳۶۳/۱ - داعی الاسلام: ۳۹۰/۱ - دهخدا: ۵۰۳/۸ - گوهرین: ۲۵۲/۱).

این واژه به دو صورت اولاغ ulağ و اولاق uluq در واژه‌نامه‌ها ضبط شده که از معانی معروف آن: «مرکب سواری» و «پیک و قاصد» است (استرآبادی: ۱۳۸)؛ در فرهنگ مثنوی با تصریح به ترکی بودن آن می‌نویسد: «... به ضم اول، برید و چاپار و نحو ذلک. این لغت قبل از مغول هم معمول بوده است، چنان که از

راحة الصدور بر می‌آید: «چون می‌حاق را از این حال خبر شد، الاقی بدوانید، و خوارزمشاه را بی‌گانه‌انید...» (گوهرین: ۲۵۲/۱ - قزوینی: ۹۱/۱) هادی آن را از ریشه اولاماق ulamaq (= بردن، رساندن) می‌داند و اولاق به اعتبار آنکه کار حمل و نقل را انجام می‌دهد به معنی اسب چپار و خر آمده است (هادی: ۱۸۷) تأیید نظر او در واژه‌نامه‌های کهن ترکی نیز آمده: «الاغ ulağ: قاصد و پیک. اسبی که به فرمان بیگ، پیک رهنورد و تیزرو بر آن سوار شود تا اسب دیگر سررسد» (کاشغری: ۱۳۳).

### اَلپ alp

شد محمد الپ الغ خوارزمشاه در قتل سبزواری پر پناه

(استعلامی: ۸۴۶/۵)

برخی از لغت‌پژوهان آن را مأخوذ از ترکی (نفیسی: ۳۶۵/۱) و اغلب آنان ترکی دانسته‌اند (پادشاه: ۳۹۷/۱ - داعی الاسلام: ۳۹۲/۱ - علوی: ۵ - دهخدا: ۱۵۶/۲ - گوهرین: ۲۵۴/۱) و برخی فقط به معنی واژه بسنده کرده و به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (استعلامی: ۲۵۵/۵).

این واژه بی‌گمان - همان‌گونه که مرحوم دهخدا (۲: ۱۵۶) تصریح کرده است - از واژگان ترکی قدیم است و در لغات الترك به صورت اَلپ alp به معنی: دلاور (کاشغری: ۱۰۱) و در سنگلاخ به صورت اَلپ alp به معنی: پهلوان و بهادر (استرآبادی: ۱۲۳) آمده است؛ در فرهنگ مثنوی به ترکی بودن آن تصریح کرده و می‌نویسد: «الپ به فتح اول، به معنی دلیر و شجاع و الغ به ضم اول و دوم، به معنی بزرگ است، روی هم رفته لقبی است ترکی و به معنی مرد شجاع و قهرمان بزرگ است» (گوهرین: ۲۵۴/۱). اَلپ: قهرمان دلیر... در اسامی تاریخی تونفا اَلپ (= نام ترکی افراسیاب)، اَلپ ارسلان، اَلپ تگین و... به چشم می‌خورد. در لغت‌نامه جامع آن را از ریشه اَلماق (= فتح کردن) دانسته است زیرا کار قهرمان گرفتن و فتح کردن است (هادی: ۸۳).

### التون ðtun

طاس و مندیل و گل از التون بگیر تا به گرمابه رویم ای ناگزیر

(استعلامی: ۳۰۵۹/۳)

بیشتر لغت‌پژوهان آن را ترکی دانسته‌اند (انوری: ۱۴۵/۱، پرتو: ۸۳/۱ - پادشاه: ۴۰۱/۱ - بهشتی: ۳۶ - داعی الاسلام: ۱۰۸/۱ - علوی: ۵؛ دهخدا: ۱۵۸/۲ - گوهرین: ۲۵۶/۱). در فرهنگ‌های ترکی به صورت اَلتون نیز ضبط شده به معنی: طلا و سکه طلا و زر و پول؛ و غالباً علم شده است برای اسم غلامان و کنیزکان؛ و نیز بسیاری از بزرگان و امرای ترک به این اسم خوانده شده‌اند؛ مثل التون تاش، التون بارس، التون خان و غیره» (گوهرین: ۲۵۶/۱). لغات الترك آن را اَلتون altun به معنی: طلا آورده (کاشغری: ۱۳۲) و لغت‌نامه جامع اَلتین altin ضبط کرده و اَلتون را صورت قدیمی آن دانسته به معنی «طلا و زر...؛ در مقابل اَلچا (= سکه نقره، درهم)؛ اَلچا اَلتین: درهم و دینار»؛ و سپس آن را مرکب از اَل (= رنگ سرخ) + دون / تون (از

پسوندهای ترکی قدیم) دانسته است؛ همو اضافه می‌کند: «آلتون در اصل مفهوم رنگ سرخ را افاده می‌کند و به معنی طلا به خاطر رنگ سرخ آن، آمده است. این کلمه به صورت آلتان وارد مغولی شده و خاندان چنگیز را آلتان اوروق (= خاندان زرین) خوانند» (هادی: ۸۴). ترکی پژوه صاحب نظر دیگری نیز در اشتقاق کلمه با هادی همداستان است و «تون» را پسوندی می‌داند که مفید سیاهی است و می‌گوید: «آلتون در اصل به معنی طلاست که در اوج زردی یا سرخی، تیرگی معدن را نیز به خود دارد و اگر به طلای پرداخت نشده نگاه کنیم، زمینه تیرگی را نیز در آن می‌توان دید» (نایی، یادداشت کتبی).

### ایاز $\delta y a z$

از کمال طالع و اقبال و بخت او ایازی بود و شه، محمود وقت

(استعلامی: ۱۰۵۲/۳)

این واژه ۳۶ بار در مثنوی به کار رفته است (استعلامی: ۹۲/۷).

برخی این واژه را فارسی (کاتوزیان: ۸۰، نفیسی: ۴۶۴/۱ - پادشاه: ۵۱۲/۱) و برخی گیلکی (معین: ۴۱۱/۱) دانسته و بعضی دیگر به هویت زبانی آن اشاره نکرده (انوری: ۶۷۲/۱، خلف تبریزی: ۱۹۳/۱، دهخدا: ۵۲۸/۸، بهشتی: ۱۳۸) و عده‌ای آن را ترکی شناخته‌اند (داعی الاسلام: ۵۰۶/۱، علوی: ۸۰) این واژه در سنگلاخ  $\delta y a z$  ضبط شده به معنی: ۱. شب صاف بی‌ابر و ۲. نام غلام سلطان محمود سبکتکین که معشوق او بود (استرآبادی: ۱۲۶).

«ایاز در اصل آياز و آی‌بوز بوده، مرکب از «آی» به معنی: ماه و «ازز» به معنی: صورت؛ و لقبی است برای فردی که ماه سیما و سفید باشد. به صورت  $\delta y \ddot{u} z$  و  $\delta y \ddot{v} \ddot{d} z$  تغییر یافته است.  $\delta y a z$  در ترکی کنونی از پسوندهای شباهت است، مانند:  $\delta y \ddot{v} a z$ ،  $\delta y \ddot{z} i \ddot{v} a z$  و «...» (نایی، یادداشت خصوصی).

### الاجق $\delta a l a g i q$

چیست خود الاجق آن ترکمان پیش پای نـره پیلان جهان

(استعلامی: ۱۴۷۷/۴)

در منابع لغت غالباً به ترکی بودن واژه تصریح شده است (انوری: ۱۴۲/۱، پرتو: ۲۲/۱، معین: ۸۰/۱، مشیری: ۲۲، پادشاه: ۹۳/۱، بهشتی: ۳۶، داعی الاسلام: ۱۰۶/۱، علوی: ۵، گوهرین: ۵۹/۱)؛ هر چند برخی - به اشتباه - آن را فارسی دانسته (کاتوزیان: ۱۷) و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (دهخدا: ۱۵۴/۲، استعلامی: ۲۷۱/۴).

در نسخه‌های مصحح امروز الاجق ضبط شده به معنی: خانه بیلاقی که در این بیت به سرپرده و بارگاه فرمانروایان دنیا اطلاق شده است (استعلامی: ۲۷۱/۴). این واژه در لغات الترك الاجو  $\delta a l a g u$  ضبط شده به معنی: الاجیق، سرپرده و خیمه و چادر (کاشغری: ۱۳۹) و در سنگلاخ الاجوق  $\delta a l a g u o h$ : خیمه چوبی (استرآبادی / ۱۲۲) آمده است.

صورت امروزی آن آلاچیق *alagiq* است و آلاچوق *alaguq* صورت قدیم آن است به معنی «چادر و خیمه ایلات صحرائشین که معمولاً از نمد است»؛ از آلا (= دو رنگ، ابلق) + چیق (= نی درشت)، که چادر عشایر معمولاً قسمتی از آن از نی حصیروار بوده است و آلاچیق در مفهوم نیمه نی ... است» (هادی / ۱۸۲). واژگان زبان ترکی آن را مرکب از «آلا» (پیشوند کاستن خصلت) + چینگ (= پرده‌ای از حصیر یا نی) دانسته به معنی: پرده مانند، سایبانی حصیری بر روی چهارستون با اطراف باز (نایی: ۴۶)؛ این واژه «به صورت alcove وارد زبان انگلیسی و به صورت آلاچیق وارد زبان فارسی شده است» (شاهمرسی: ۱۱۶).

### بنم *benom*

آن یکی ترکی بدو گفت: این بنم  
من نمی‌خواهم عتب، خواهم ازم  
(استعلامی: ۳۶۹۸/۲)

«... بن به کسر باء در ترکی غربی ضمیر شخصی مفرد متکلم و اول شخص است. در ترکی امروز آن را بنم، به فتح اول و کسر نون، تلفظ می‌کنند؛ و آن ترکیبی است از بن + م که ضمیر منفصل متکلم من و ضمیر متصل متکلم (= م) باشد به معنی: منم؛ و غالباً در آخر کلمات در آید و افادهٔ ضمیر شخصی مفرد کند، مثل «بنم اوم» یعنی خانهٔ من...» (گوهرین: ۱۵۸/۲ به نقل از قاموس ترکی و نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال سوم ش ۵ و ۶ ص ۶۱).

بن صورت قدیم «من» امروز است که در ترکی استانبولی نیز کاربرد دارد؛ و «مَنلیک» به معنی: شخصیت و هویت است.

### تتق *totoq*

ما بر این گردون تتق‌ها می‌زنیم  
بر زمین آییم و شادروان زنیم  
(استعلامی: ۳۴۳۶/۱)

فرهنگ نظام تأکید دارد که این کلمه فارسی است نه ترکی و عربی؛ و اصل آن «تتخ» است (داعی الاسلام: ۲۰۶/۲)؛ و همین نکته در لغت‌نامه نیز - با استناد به این دلیل که کلمهٔ دارای «قاف» نمی‌تواند فارسی باشد پس در اصل «تتخ» بوده و فارسی است - تکرار شده است (دهخدا: ۳۷۰/۱۳)؛ با این حال برخی آن را فارسی (پرتو: ۳۸۴/۱، نفیسی: ۸۰۱/۲، گوهرین: ۴۱/۳) دانسته و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده (انوری: ۱۶۱۵/۳، کاتوزیان: ۱۷۹، خلف تبریزی: ۴۷۱/۱، معین: ۱۰۲۶/۱، مشیری: ۲۲۸، بهشتی: ۲۶۰، استعلامی: ۴۰۱/۱) و بعضی آن را عربی پنداشته‌اند (پادشاه: ۱۰۲۶/۲). این واژه ترکی است و برخی منابع بر این تصریح دارند (علوی: ۱۳۷). «... اصل آن «توتوق» از مصدر «توتماق» به معنای پوشاندن و به مفهوم هر چیز پوشیده است که بیشتر / مخصوصاً به آسمان اطلاق می‌شود. به صورت عام به ابر سیاه، پردهٔ پیاز، چادر نیز اطلاق می‌شود و در ترکیبات فارسی به صورت‌های مختلف: هوای تتق، تتق پیاز، تتقش را پوشید، تتق نیلی و ... آمده است» (نایی، یادداشت‌ها).

در سنگلاخ توتماغ / ق tutmağ/q به معنی: گرفتن و داشتن آمده است (استرآبادی: ۱۷۸) و لغت‌نامه جامع سی معنی برای مصدر توتماق نوشته است که یکی از آن پوشاندن است (هادی/ ۳۳۴ و ۳۳۵). «تتق و شادروان هر دو سراپرده است» (استعلامی: ۴۰/۱).

### تتماج totmaj

تا که تتماجی یزد اولاد را دید آن باز خوش خوش زاد را

(استعلامی: ۳۲۶/۲)

برخی به ترکی بودن آن معتقداند (معین: ۱۳۷، انوری: ۱۶۱۵)؛ هر چند بعضی به اشتباه آن را فارسی بدانند (علوی: ۱۳۷)؛ لغات التترک اتیمولوژی عامیانه‌ای برای آن ذکر کرده و آن را مخفف تتماج (= ما را گرسنه نگاه مدار) دانسته است، که درست نیست (کاشغری: ۴۲۹)؛ همان‌گونه که نظر صاحب فرهنگ نظام- که دهخدا آن را نقل کرده است- درست به نظر نمی‌رسد؛ او این واژه را مرکب از «تتم» ترکی به معنی سماق و لفظ «آج» مبدل آش فارسی می‌داند (دهخدا: ۶۴۳۰). لغت‌نامه جامع «توتماج» ضبط کرده به معنی «نوعی آش رشته با ماست» و آن را ترکی قدیمی دانسته است از مصدر «توتماق» (= دوتماق)، و برای آن بیست و پنج معنی نوشته است که مشهورترین آنها گرفتن است (هادی، ۱۳۷۹: ۳۰۶-۳۰۸). دولت آبادی نیز آن را بدون اشاره به اتیمولوژی آن ترکی دانسته است (دولت آبادی: ۹۹).

نائبی آن را توت + ما (پسونند) + آج (پسونند) گرفته و می‌نویسد: «پسونند ماچ برای آش در جاهای دیگر نیز دیده می‌شود: اُماج و بُلماج. بعید نیست که «آج» همان آش باشد؛ یعنی: آش توتما، آش بولاما، آش اووما (نائبی: ۸۴). اگر انگاره ایشان درست باشد و آش را توسعاً به معنی غذا بگیریم، واژه‌های قوقورماج و دوغراماج نیز از این مقوله‌اند. ملک الشعراء بهار در توضیح آن می‌نویسد:

«تتماج ... لغتی است ترکی و آن را به فارسی لاخته و لخشه و در خراسان لخشک گویند... و آن غذایی است که از خمیر آرد گندم پزند و آن چنان است که خمیر را ورقه کرده و حشو آن را از تره و سیر آکنده، آن را لابرلا کرده و به کارد مانند لوزینه بریده و با دوغ با ماست و روغن می‌پزند، و این خورش خاص ترکمانان و تورانیان بوده است و با آن مردم به خراسان رسیده است. آنچه امروز در خراسان آن را آش لخشک نامند، نیز خمیرهایی است که به طریق مذکور لابرلا با سیر و پیاز بریده و آن را در آب ماست یا دوغا و کشک، یا تره و حبوبات و توابل می‌پزند. گویند طغرل اول سلجوقی، چنان ساده دل بود که چون در نیشابور بر تخت نشست لوزینه پیش او آوردند، بخورد و- تا آن روز ندیده بود- گفت: خوب تتماجی است ولی سیر در آن نکرده‌اند» (گلبن: ۲۱۷/۱).

### تغار tōgar

آب تتماجی نریزی در تغار تا سگی چندی نباشد طعمه‌خوار

(استعلامی: ۱۶۷۰/۶)

برخی از لغت‌پژوهان آن را فارسی پنداشته (کاتوزیان: ۲۰۲، نفیسی: ۹۱۵/۲، پادشاه: ۱۱۳۴/۲، داعی الاسلام: ۲۷۳/۲) و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (بهشتی: ۲۸۷)؛ اما بیشتر لغت‌نویسان آن را ترکی دانسته‌اند (انوری: ۱۷۹۹/۳، خلف تبریزی: ۵۰۰/۱، معین: ۱۱۰۵/۱، مشیری: ۲۵۹، علوی: ۱۴۹، گوهرین: ۱۴۱/۳). در یادداشت‌های قزوینی می‌نویسد: «یک تگار آرد صد من باشد» (قزوینی: ۸۲/۲) و در برهان قاطع آن را «تشت گلی» معنی کرده و در حاشیه آن می‌نویسد: «آن به زبان [ترکی] جغتایی جام بزرگ و نوعی کیسه طویل و کم عرض است (خلف تبریزی: ۵۰۰/۱). لغات التکرک و سنگلاخ آن تگار tōgar ضبط کرده‌اند به معنی خرجین، چیزی که در آن گندم و جز آن بریزند، چوال (کاشغری: ۲۴۹). تشت گلین و قدح بزرگ ... (استرآبادی: ۱۷۴) و ریخت قدیم آن تاغار (= تاغار) است که لغت‌نامه جامع آن را از ریشه «تیقماق» به معنی: انباشتن دانسته است «با این توجیه که اشیاء در داخل آن انباشته می‌شود: تیقماق < تاقماق < تاغار» و واژه «داغارجیق < داوارجیق» به معنی: انبان را نیز از همین ریشه می‌داند (هادی: ۳۰۱). فرهنگ‌های امروز ترکی نیز آن را تاغار tağar / داغار dağar ضبط کرده‌اند به معنی: کیسه چرمی، گونی؛ چوال؛ ظرف سفالین دراز که در آن ماست ریزند؛ ظرف گلین که در آن آرد گندم و جو خمیر کنند (شاهمرسی: ۵۴۵).

### چاووش çawuş

بانگ اشکسته دگرگون می‌بود

بانگ چاووش است پیشش می‌رود

(استعلامی: ۷۹۴/۳)

برخی آن را فارسی پنداشته (کاتوزیان: ۲۵۲) و بعضی فارسی مأخوذ از ترکی (نفیسی: ۱۱۵۹/۲ – دهخدا: ۷۸/۱۶)؛ و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (خلف تبریزی: ۶۱۷/۲)؛ اما بیشتر لغت‌پژوهان در ترکی بودن آن همدستانند (انوری: ۲۲۸۵/۳، پرتو: ۵۲۹/۱، معین: ۱۲۷۰/۱، مشیری: ۳۳۲، پادشاه: ۱۴۰۷/۲، بهشتی: ۳۵۴، داعی الاسلام: ۴۳۶/۲، علوی: ۱۸۰، گوهرین: ۳۵۶/۵).

سنگلاخ آن را به صورت çavuş ضبط کرده و دو معنی برای آن آورده: ۱. چویدار یعنی: یساول yasaval ... ۲. کسی که بلدی قافله کند (استرآبادی: ۱۹۸). در فرهنگ مثنوی – به نقل از حاشیه برهان قاطع – می‌گوید: «در ترکی به معنی فرآش حضور است. در سابق این کلمه به معنی دسته‌ای بود که از سیصد و شصت فرآش تشریفاتی که در خدمت دیوان‌های دولتی بودند و در رأس موبک شاه در مراسم عمومی حرکت می‌کردند» (گوهرین: ۲۳/۴)؛ و سپس می‌افزاید: «امروز به کسی اطلاق می‌شود که پیشاپیش قافله و زوآر اعتبار مقدسه حرکت می‌کند و بانگ بر می‌دارد و اشعاری در مدح ائمه اطهار می‌خواند و به این طریق شنوندگان را از حرکت زوآر می‌آگاهاند» (همان: ۲۳/۴). در لغت‌نامه جامع ریشه این کلمه را «چاو» و ریخت قدیم آن را «چؤو» çov دانسته به معنی: آوازه، شهرت، صدا؛ و – به نقل از کلاوزن – می‌گوید: چاووش «در اصل منصب نظامی در ارتش خاقان بوده است و از آن جا تحول یافته و در ترکی قیچاق افسری که در جلوی کبکبه پادشاه راه افتاده و مردم را به ادای احترام فرا می‌خوانده، آمده است... و سپس تحول معنایی یافته به



معنی: کسی که پیشاپیش قافله رفته... و حرکت و نزول ایشان را اخبار می‌کند و آن را به عربی قاید خوانند؛ امروزه در ترکیه رتبه‌ای نظامی است (= معادل «ستوان»); (هادی: ۳۸۲). به نظر یکی از لغت‌شناسان ترکی پژوه: «این واژه مرکب است از ریشه «چاو» + پسوند «وش» uş؛ چاو یا چوؤ در اصل به معنای سر و صدا است و اکنون نیز در ترکی آذربایجانی «چوو دوشمک» به معنی: پیچیدن صدا یا فراگیر شدن شایعه است؛ اما در تداول این معنی به نوع خاصی از صدا اطلاق شده است که بخواهیم با آن نظم و انضباطی را برقرار کنیم. چاووش شخصی است که مسئول هدایت کاروان و هنگام حرکت و استراحت و مسیر آن را اعلام می‌کرده است. در کاروان‌های حکومتی قبل از رسیدن کاروان به نقاط، به اهالی آن منطقه اعلام می‌کرده که پادشاه یا نظام حکومتی تا چند مدت دیگر به این منطقه می‌رسد.

در ترکی کهن آن‌گونه که در لغات التکر آمده çawuş شخصی بود که در جنگ‌ها به صف‌آرایی کمک می‌کرده است. کلمه «چوپان» یا «چووان» نیز از همین ریشه است و فردی است که بین احشام نظم و انضباط برقرار می‌کند. به صورت مصدر جعلی چاویدن و به معنای خبر دادن و شایعه پراکندن به زبان فارسی وارد شده؛ چنان‌که رودکی سمرقندی گوید: «مرغ دیدی که بچه زو ببرند/ چاوچاوان درست چونان است» (نایی، یادداشت‌ها).

### سُنْقَر sonqor

میر شد محتاج گرمابه سحر بانگ زد: سُنْقَر! هلا! بردار سر

(استعلامی: ۳۰۵۷/۳)

برخی این واژه را فارسی پنداشته (نفیسی: ۱۹۴۶/۳) و برخی ترکی تازی گشته دانسته (پرتو: ۹۱۵/۲) و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (پادشاه: ۲۴۸۷/۳)؛ اما در بیشتر منابع به ترکی بودن آن تصریح شده (انوری: ۴۲۶۴/۵ - معین: ۸۱۱/۵، مشیری: ۶۰۹، بهشتی: ۶۱۰، داعی الاسلام: ۴۱۴/۳، علوی: ۳۱۶، دهخدا: ۶۶۵/۲۶ - استعلامی: ۳۵۳/۳، گوهرین: ۳۵۶/۵). این واژه در لغات التکر به صورت سنققر sonqor به معنی پرنده شکاری آمده (کاشغری: ۵۹۶، استرآبادی: ۲۳۲)؛ که ریخت دیگر آن شونقار است (استرآبادی: ۲۴۰). در لغت‌نامه جامع درباره اشتقاق این کلمه می‌گوید: «ظاهراً چاقیر در ترکی کلمه‌ای اصیل بوده و به لحاظ رنگ چشم این پرنده آن را چاغیردوغان نامیده‌اند. چاغری (شاهین) نیز احتمالاً محرف همان است. چاغیر < چاغری. کذا محتمل است همین کلمه محرفاً شونقار/ شونقور: عقاب شده باشد. چاقیر < شاقیر < شانقیر < شونقار < سونقور» (هادی، ۱۳۸۹ الف: ۳۷۳).

نظر یک لغت پژوه ترک در این مورد حائز اهمیت است: «این واژه تلفظ‌های گوناگون دارد: sonqur, sunqar, sunqur و حتی süngür؛ و در اصل مرکب از دو واژه «سون» به معنای منتها و پایان و «قور» به معنای رتبه و درجه که نهایتاً به معنای علو درجه، منتهای رتبه، آخر مقام بوده و به نوعی عقاب سفید اطلاق می‌شود و در کنار قیرقی، بوزقوش، قارتال، چاغری و... از انواع مختلف خانواده شاهین‌هاست. اطلاق این کلمه به این نوع شاهین شاید به خاطر اوج ارتفاع پرواز این نوع شاهین‌هاست که پرنده‌گان دیگر

بدان ارتفاع نرسند. این نام به‌عنوان لقب پادشاهان و خانان نیز مورد استفاده قرار گرفته است مانند سونقور بزرگ خاندان اتابکان فارس در قرن ششم، یا دو غلام طوغان شاه پادشاه ترکستان به نام‌های آق سنقر و قره سنقر که به مراتب بالای حکومتی رسیدند یا بای سنقر و...» (نائبی، یادداشت خصوصی).  
«در مثنوی به معنی مطلق غلام و یا نام عمومی برای غلامان استعمال شده است» (گوهرین: ۳۵۶/۵).

### göz

آن ابوجهل از پیامبر معجزی خواست همچون کینه ور ترکی غُزی

(استعلامی: ۳۵۱/۴)

بیشتر لغت پژوهان آن را ترکی (کاتوزیان: ۵۰۶، معین: ۱۲۴۸/۶، پادشاه: ۳۰۴۴/۴، داعی الاسلام: ۷۲۹/۳، علوی: ۴۰۷، دهخدا: ۱۹۷/۳۱، گوهرین: ۲۲/۷) و برخی فارسی (نفیسی: ۲۴۶۷/۴) دانسته و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (خلف تبریزی: ۱۴۱۰/۳).

در فرهنگ مثنوی در توضیح آن، سخن برهان قاطع را تکرار کرده، می‌نویسد: «صنفی از ترکان غارتگر بوده است که در زمان سلطان سنجر، قوت گرفتند و خراسان را به تصرف آوردند و سلطان سنجر را گرفته و در قفس محبوس کردند (گوهرین: ۲۲/۷)، که منابع لغت ترکی این توضیح را تأیید می‌کنند: «اوغوز oğuz پسر قراخان Qaraxan بن مغول خان که مغولیت بدو منسوبند...» (استرآبادی: ۱۳۵) و «غُز göz صنفی از ترکان که در زمان سلطان سنجر، خراسان را مسخر کردند، کذا فی القاموس» (همان: ۲۴۸). به نظر یکی از صاحب‌نظران: «... غُز یا غوز تسهیل شده «اوغوز» است از ترکیب ریشه «اوغ» به معنای قوم و قبیله و نشانه جمع «یز/وز» به معنای چند قوم و قبیله و در اصل اطلاق می‌شود به نژادی از ترکان که ۲۳ تیره یا قبیله بودند و همزمان با آغاز شریعت پیامبر اکرم(ص) در قرن ششم میلادی تمام قبایل ساکن چین تا دریای سیاه را تحت سیطره خود در آورده بودند و چنان شهرت داشتند که گاهی واژه ترکی را معادل با اوغوز می‌دانند؛ در حالی که او غوز قسمی از ترک‌هاست. واژه غز یا اوغوز به کرات در احادیث و روایات معصومین علیهم السلام و اشعار کهن فارسی آمده است. بعضی قبایل به هم پیوسته اوغوز خود در تاریخ نام و شهرتی داشته‌اند؛ مانند تیره افشار و بیات» (نائبی، یادداشت شخصی).

### qazağan

در حدیث دیگر، این دل دان چنان کاب جوشد ز آتش اندر قازغان

(استعلامی: ۱۶۴۵/۳)

بیشتر منابع لغت آن را ترکی (انوری: ۵۴۴۸/۶، کاتوزیان: ۵۳۹، خلف تبریزی: ۱۵۱۴/۳، پرتو: ۱۳۶۷/۲، معین: ۲۳۷۶/۶، پادشاه: ۳۱۹۹/۴، بهشتی: ۷۸۳، داعی الاسلام: ۹۰/۴، علوی: ۴۳۴، دهخدا: ۳۸/۳۲، استعلامی: ۲۹۱/۳) و برخی مأخوذ از ترکی (نفیسی: ۲۶۰۹/۴) دانسته‌اند.

این واژه به معنی: دیگ و بی‌تردید ترکی است لغت‌پژوهان آن را از ریشه «قازماق» به معنی: کندن دانسته‌اند: «به اعتبار آنکه قبل از کشف فلز و پیدایش دیگ‌های فلزی، دیگ‌ها... با کندن جوف چوب به دست می‌آمده...» (هادی: ۶۲۶). به نظر یکی از صاحب‌نظران: «پسوندهای «غان» برای مبالغه است یعنی: یک جسم [بیشتر] کنده کاری یا تراش داده شده؛ به خاطر آنکه سابقاً دیگ از تراش دادن سنگ بدست می‌آمد. در ترکی کنونی آن را «قازان» گویند...» (نائبی، یادداشت‌ها) و توضیحی که در لغات التترک در این زمینه آمده این نظر را تأیید می‌کند: قَزْغَان یئر qǧzğan yér یعنی: زمینی دارای شکاف‌ها و با تلاق‌ها (کاشغری: ۲۶۰).

### قرناق qorraq

یک کنیزک بود در مبرز چو ماه

سخت زیبارو ز قرقان شاه

(استعلامی: ۳۹۵۶/۶)

بیشتر منابع لغت آن را ترکی (انوری: ۵۵۲۶/۶، پرتو: ۱۴۷/۲، معین: ۲۶۶۵/۲، پادشاه: ۳۲۳۸/۴، دهخدا: ۲۳۵/۳۲، استعلامی: ۴۱۸/۶، گوهرین: ۱۶۸/۷) و برخی مأخوذ از ترکی (بهشتی: ۷۹۱) دانسته‌اند. واژه بی‌تردید ترکی است و در منابع لغت کهن آمده است. در منابع لغت امروز به ضمّ اول ضبط شده (گوهرین: ۱۶۸/۷) ولی لغات التترک آن را قرناق qirnaq و سنگلاخ قرناق qirnaq و قیرناغ/ق qirnağ ضبط کرده‌اند به معنی: کنیز و جاریه و دخترک (کاشغری: ۲۷۵، استرآبادی: ۲۴۸ و ۲۷۱). یکی از مصححان مثنوی نیز با دقت تمام آن را ترکی دانسته و قرناق ضبط کرده به معنی: زن زر خرید (استعلامی: ۴۱۸/۶). در فرهنگ مثنوی نیز به ترکی بودن آن تصریح شده و - به نقل از غیاث اللغات - «خدمتکار» معنی شده است (گوهرین: ۱۶۸/۷). به نظر یکی از لغات‌پژوهان زبان ترکی، این واژه از ریشه «قیر» qir (= ناز و عشوه) و پسوند «ناق» ساخته شده است به معنی: دارنده ناز و عشوه و مجازاً کنیزک. واژه‌های «قیروترمک» و «قیتر جاناماق» نیز از این ریشه‌اند (نائبی، یادداشت کتبی).

### قلاش qollaş

گفت قاضی: کش بگردانید فاش

گردشهر، این مفلس است و بس قلاش

(استعلامی: ۶۵۱/۲)

عده‌ای آن را فارسی (کاتوزیان: ۵۴۹، خلف تبریزی: [پانوش] ۱۵۳۷/۳، پرتو: ۱۴۲۴/۲، نفیسی: ۲۶۹۴/۴، داعی الاسلام: ۱۳۴/۴ [غلاش]، دهخدا: ۳۸۹/۳۲) و برخی عربی (بهشتی: ۷۹۷) دانسته‌اند. در فرهنگ مثنوی به نقل از اقرب الموارد می‌نویسد: «این کلمه فارسی است زیرا که در کلام عرب شین پس از لام وجود ندارد» (گوهرین: ۱۸۷/۷).

برهان قاطع آن را «مرد بی‌نام و ننگ و لوندو بی چیز و مفلس و از کائنات مجدد» (خلف تبریزی: ۱۵۳۷/۳) و ناظم الاطبا «مکار و میخواره و باده پرست و خراباتی و مقیم در میکده» معنی کرده (نفیسی: ۲۶۹۴/۴) است.

از ریخت واژه ترکی بودن آن آشکار است و لغت نامه جامع آن را از ریشه «قالتاق» می‌داند که معنی اصلی آن: حنای زین / چهار چوبه چوبین زیرین است که در ترکی استانبولی [مجازاً] به معنی روسپی به کار می‌رود و بعدها به صورت «قالتاغای» به معنی: قلب و دغل آمده و به صورت «قلتیان» تحریف شده است؛ «قلاج» در اصل زنی است که زیاد در اختیار نامحرم بوده که بعدها به صورت قلّاش / کلّاش: رند، مکار در آمده که در ترکی استانبولی کالّش به معنی: مکار و دغل و پدر سوخته و حقه باز است (هادی: ۶۳۳).

در واژگان زبان ترکی آن را ریختی از قالاش / قاللاش از ریشه «قاللا» و از مصدر «قاللاماق» به معنی: مسخره کردن، هرزگی کردن دانسته و آن را «مفلّس، بدنام، حيله باز» معنی کرده است؛ از همین ریشه قاللاق (= مسخرگی، شوخی)، قاللاغا قویماق (= به مسخره گرفتن کسی) در زبان کاربرد دارد (نائبی: ۱۶۹).

### قلاووز qδlavuz

نه قلاووز است و نه ره داند او یوسفا! کم رو سوی آن گرگ خو

(استعلامی: ۲۱۸/۳)

بیشتر منابع لغت آن را ترکی (انوری: ۵۵۶۷/۶، خلف تبریزی: ۱۵۳۷/۳، گوهرین: ۱۸۹/۷، پرتو: ۱۴۴۴/۲، معین: ۲۷۰۶/۲، پادشاه: ۳۲۷۱/۴، علوی: ۴۴۷، دهخدا: ۳۹۱/۳۲) و برخی مأخوذ از آن (نفیسی: ۲۶۹۵/۴، بهشتی: ۷۹۸) دانسته و برخی به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (کاتوزیان: ۵۴۹، استعلامی: ۲۳۴/۳). درباره معنی آن در منابع مثنوی چنین آمده است: پشتاز و راهنما و محافظ (استعلامی: ۲۳۴/۳)؛ سوارانی را گویند که به جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می‌باشند (خلف تبریزی: ۱۵۳۷/۳). در فرهنگ‌های ترکی امروز به معنی: مقدمه لشکر؛ راهبر؛ بلد؛ دلیل راه و ... آمده است (شاهمرسی: ۸۲۸). در لغت‌نامه جامع در اشتقاق آن سه وجه آمده است: «۱. کلمه‌ای است دخیل که از زبان‌های خوارزمی به ترکی وارد شده (نظر کلاوزن). ۲. از ریشه قتلماق + غوز < ووز به معنی: انجام دهنده که به معنی: راهنما تحوّل یافته است (نظر ایوب اوغلو). ۳. از ریشه «قول» به معنی: غلام و نوکر که تحوّل معنایی یافته به معنی: راهنما (هادی: ۶۶۶)؛ اما نظر یکی از صاحب‌نظران در این زمینه حائز اهمیت است: «قیلاووز» در اصل «قولاغوز» از ریشه قولاق (گوش) و پسوند «وز» uz به معنای مسائلی که مربوط به گوش یا گوش کردن است مانند استراق سمع، جاسوس، راهنما یا کسی که همه به او گوش می‌دهند...» (نائبی، یادداشت‌ها).

### قلماش qδlmaş

بند کن مَشکِ سخن شاشیت را وا مکن انبان قلماشیت را

(استعلامی: ۳۸۱۱/۴)

چند تن از لغت‌پژوهان آن را فارسی دانسته‌اند (کاتوزیان: ۵۵۰، نفیسی: ۲۷۰۱/۴، پادشاه: ۲۷۰۱/۴) و غالباً در ترکی بودن آن تصریح دارند (انوری: ۵۵۷۸/۶، پرتو: ۱۴۴۹/۲، معین: ۲۷۱۷/۲، مشیری: ۸۰۲، داعی الاسلام: ۱۳۷/۴، علوی: ۴۴۷، دهخدا: ۴۴۸/۳۲). یکی از فرهنگ‌ها آن را مأخوذ از ترکی دانسته (بهشتی:

۷۹۹) و دیگری در عربی یا ترکی بودن آن تردید دارد (خلف تبریزی: ۱۵۳۹/۳). واژگان زبان ترکی اصل آن را «قالماش» (= هرزه، نامعقول، دروغگو، باوه گو) و هم ریشه با قلاش و قالتاق از مصدر «قالماق» به معنی: مسخره کرده، هرزگی کردن دانسته است (نائبی: ۱۷۱). سخن سنگلاخ که آن را عربی و مخفف «قل ما شئت» به معنی: بیهوده گوی دانسته از نظر ریشه‌شناسی درست نیست و این نکته بر مصحح و مترجم سنگلاخ مغفول مانده است (← استرآبادی: ۲۶۰). یکی از صاحب‌نظران معروف در زمینهٔ مثنوی پژوهی این واژه را به ختم قاف ضبط کرده و نظر سنگلاخ را بدون اظهار نظر دربارهٔ آن آورده و در ادامه می‌افزاید: «... اما در فرهنگ‌ها «قلماشی» لفظ ترکی و به معنی فرومایگی است...» (استعلامی: ۳۹۸/۴).

### قنق qonoq

صوفی‌بی می‌گشت در دور افق

تا شبی در خانقاهی شد قنق

(استعلامی: ۱۵۷/۲)

بیشتر لغت‌نویسان آن را ترکی (انوری: ۵۵۹۶/۶، پرتو: ۱۴۶۰/۲، معین: ۲۷۳۶/۲، مشیری: ۸۰۶، پادشاه: ۳۲۹۴/۴، علوی: ۴۵۰) و برخی مأخوذ از ترکی دانسته‌اند (نفیسی: ۲۷۱۶/۴، بهشتی: ۸۰۲). این واژه در لغات الترتک قنق qonuuq ضبط شده به معنی: مهمان (کاشغری: ۲۳۸) و در سنگلاخ به صورت قوناغ qonağ آمده‌است (استرآبادی: ۲۶۸). لغت‌نامهٔ جامع آن از ریشهٔ «قونماق» (= فرونشستن پرنده در جایی) می‌داند (هادی: ۶۹۵) که با نظر یکی از صاحب‌نظران ترکی پژوه همسان است: «قونوق از مصدر قونماق به معنی: منزل کردن و پسوند اسم‌ساز «وق» یا «اق» است به معنی: مهمان و کسی که منزل اختیار کرده است؛ در ترکی کنونی آنرا «قوناق» گویند. از همین مصدر «قونوشماق» یعنی هم صحبت و رفیق شدن و قوندورماق یعنی چیزی را بر خلاف اصول جایی گذاشتن (= جعل و تحریف) آمده است، قونوت یعنی: مجتمع مسکونی و «قونو» یعنی: موضوع؛ و قونشو یعنی: همسایه. از این فعل معنای درجه دو یا قریب استخراج می‌شود به معنی: فرو آمدن پرنده که در اصل همان منزل کردن است» (نائبی، یادداشت خصوصی).

### قیماز qeymaz

بر در خانه بگو قیماز را تا بیارد آن رقاق وقاز را

(استعلامی: ۲۱۹۶/۲)

بیشتر لغت‌نامه‌ها این واژه را ذکر نکرده‌اند (انوری: ۵۳۲۹/۶، کاتوزیان: ۵۵۶، خلف تبریزی: ۱۵۵۲/۳، مشیری: ۸۱۰، نفیسی: ۳۲۲۷/۴، بهشتی: ۸۰۵، داعی الاسلام: ۱۵۶/۴)؛ برخی نیز به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (پادشاه: ۳۳۱۰/۴، دهخدا: ۵۳۱/۳۲، استعلامی: ۲۷۸/۲). عدهٔ اندکی آن را ترکی دانسته‌اند (پرتو: ۱۴۷۴/۲، معین: ۲۷۷۲/۲، علوی: ۴۵۳). برخی فرهنگ‌های قدیم: لغات الترتک و سنگلاخ - و امروزی نیز: فرهنگ جامع - این واژه را ندارند. فرهنگ مثنوی آن را ترکی دانسته و - به نقل از غیاث اللغات - آن را «کنیز و خدمتکار» معنی کرده است (گوهرین: ۲۲۱/۷) و یکی از اهل تحقیق در زمینهٔ مثنوی آن را اسم خاص

دانسته و جزو اعلام اشخاص ضبط کرده است (استعلامی: ۲۷۸/۲). به نظر یکی از صاحب‌نظران ترکی پژوه این کلمه از مصدر قیماق gimaq به معنی: روا داشتن و صلاح دیدن، انصاف کردن و پسوند نفی دائم «ماز» گرفته شده است، به مفهوم کسی که هرگز روا نمی‌دارد؛ و شخصی بسیار خسیس و ناخن خشک که از هیچ چیز استفاده نمی‌کند.

### گوترو götüro

گفت او را: «گوترو حلوا به چند؟» گفت کودک: «نیم دینار و آذند»

(استعلامی: ۳۹۹/۲)

لغت‌پژوهان به ترکی بودن واژه تصریح دارند (انوری: ۶۲۶۶/۶، پرتو: ۱۵۷۶/۳، معین: ۳۴۳۰/۳، علوی: ۴۹۴، استعلامی: ۱۹۹/۲). این واژه کلمه ترکی است به معنی وزن نکرده و یک‌جا در زبان محاوره امروز: گتْریبی (استعلامی: ۱۹۹/۲)؛ و در اصل «گوتورو» از مصدر «گوتورمک» به معنای برداشتن است مرکب از «گوتور» و پسوند اسم ساز «ک» به معنای «برداشته» و به مفهوم درهم و بدون انتخاب و مذاقه کردن از نظر کیفیت و کمیت... (نایی؛ یادداشت خصوصی).

### لواش lōvaš

گر عمر نامی تو اندر شهر کاش کس بنفروشد به صد دانگت لواش

(استعلامی: ۳۳۳۰/۶)

برخی از لغت‌نویسان آن را فارسی پنداشته‌اند (کاتوزیان: ۶۴۶ نفیسی: ۲۹۸۶/۴، داعی الاسلام: ۵۰۴/۴) و غالباً به هویت زبانی آن اشاره نکرده‌اند (انوری: ۶۴۵۵/۷، معین: ۳۶۳۸/۳، مشیری: ۹۲۲، بهشتی: ۹۱۵). برهان قاطع آن را کردی دانسته (خلف تبریزی: ۱۹۰۹/۳)؛ و برخی دیگر ترکی (پادشاه: ۳۷۱۶/۵، علوی: ۵۱۳)؛ بزرگ‌ترین لغت پژوه ایران به نقل قول غیاث اللغات در ترکی بودن آن اکتفا کرده است (دهخدا: چاپ جدید، ۱۳۷۷: ۱۹۷۹۹/۱۳) لغت پژوه معروف مثنوی به نقل از غیاث اللغات آن را «نان تنک و نرم از گندم» معنی کرده است. (گوهرین: ۱۷۹/۸). این واژه در واژه‌نامه‌های معروف کهن ترکی - لغات الترتک و سنگ‌لاخ - نیامده است. لغت‌نامه جامع آن را محرف «یاواش» به معنی: نرم و ترد از ریشه «یاو» دانسته است که در اصل لاواش چوره‌یی (= نان ترد) بوده کم کم مخفف شده است (هادی: ۷۸۱). واژگان زبان ترکی نیز آن را ریختی از «یاواش» و هم ریشه با آن دانسته است، به معنی: نرم، ترد، نان ترد (نایی: ۱۹۳).

### یاغی yaği

چون غلام یاغی‌یی کو عدل کرد مال شه بر یاغیانش بذل کرد

(استعلامی: ۲۲۴۳/۱)

یکی از لغت‌نویسان آن را فارسی پنداشته (نفیسی: ۳۹۹۸/۵) ولی بیشتر آنان، آن را ترکی دانسته‌اند (انوری: ۸۵۰۲/۸، کاتوزیان: ۸۱۸، پرتو: ۲۱۷۶/۳، معین: ۵۲۴۵/۳، مشیری: ۱۱۸۴، پادشاه: ۴۶۵۹/۷، بهشتی: ۱۱۸۳، داعی الاسلام: ۵۴۲/۵، علوی: ۶۴۲ دهخدا: ۹۳/۴۳).

این واژه در فرهنگ‌های کهن نیز به صورت یاغی آمده به معنی: دشمن (استرآبادی: ۳۰۶). در فرهنگ جامع آن را ریخت دیگر یاوو/ یاوی از ریشه «یاو» (= بدی، خرابی، پستی) و هم ریشه با «یاوا» و «یاواش» و یابان/ یامان (= دشنام) می‌داند. (هادی: ۸۴۹، ۸۵۹، ۸۶۰). اما نظر یک لغت‌پژوه دیگر در این باره پذیرفتنی‌تر می‌نماید: «این واژه از مصدر «یاغماق» است به معنی: یورش بردن و هجوم بردن و حمله‌ور شدن؛ همچنین به معنای باریدن (باران، برف و حتی سنگ و گلوله) که معنای یورش بردن و حمله‌ور شدن نیز از این معنی استخراج و مصطلح شده است. «ی» در انتهای کلمه پسوند فاعلی است (ناییبی، یادداشت‌ها).

### یینلو yōbōnlu

چون پنیلو در میان شهرها از نواحی آید آن جا بهرها

(استعلامی: ۴۲۹۷/۶)

در اندکی از منابع لغت آن را فارسی (کاتوزیان: ۸۲۳، پادشاه: ۴۶۶۳/۷) و در برخی مأخوذ از ترکی (نفیسی: ۴۰۰۲/۵، دهخدا: ۱۳۶/۴۳) و در برخی دیگر ترکی دانسته‌اند (خلف تبریزی: ۲۴۵۳/۴، داعی الاسلام: ۵۴۶/۵، علوی: ۶۴۴، استعلامی: ۴۳۵/۶، گوهرین: ۳۵۵/۹).

گوهرین آن را ترکی و تلفظ درست آن را به نقل از حاشیه برهان (ص ۲۴۵۲) به فتح یا و ضمّ پ دانسته و آن را «جا و مقامی از هر شهر که اسباب و امتعه و غلّه و آنچه از خارج آورند...» معنی کرده است و سپس به نقل از شرح نیکلسون (ج ۸ ص ۳۵۹) می‌نویسد: «بازارگاه است که مردمان به وقت معین از اطراف ولایات آن جا حاضر آیند و خرید و فروش کنند و باز گردند» (گوهرین: ۳۵۵/۹). یکی از مثنوی پژوهان می‌نویسد: «کلمه‌ای است ترکی به معنی بازارهای فصلی که در زمان‌های مشخصی تشکیل می‌شود و کاروان‌های تجارتنی در آنها کالاهایی عرضه می‌کنند» (استعلامی: ۴۳۵/۶).

«...yaniplu, yaponli, yapanli, yapunlu, yapinlu...» و صورت‌های تحریفی آن به صورت yonδllu, yanδplu و ... همگی در اصل yabanlu یا yōbōnlu (یینلو) از ریشه «یابان» به معنی خارج و پسوند ملکی «او» است که در معنی هر چیز مربوط به خارج و غریبه است و در اصل محلی بوده است که مانند جمعه بازار یا چهارشنبه بازار امروز مردم در وقت معلوم آنجا می‌آمدند و اجناس خود را در بازار آزاد می‌فروختند؛ که البته پیش‌ترها از دهات یا شهرهای اطراف برای فروش اجناس روی بدان جا می‌نهادند، ولی بعداً عام شد و فقط مربوط به خارجی‌های آن منطقه شد (ناییبی؛ یادداشت خصوصی).

### یُرغا yorga

سکسان آید از دم، یُرغا روید تا یواش و مرکب سلطان شوید

(استعلامی: ۲۰۱۱/۴)

برخی آن را «یرغه» ضبط کرده و فارسی پنداشته‌اند (نفیسی: ۴۰۰۶/۵)؛ و برخی مأخوذ از ترکی (بهشتی: ۱۱۸۶ ذیل «یراغ»، دهخدا: ۱۷۰/۴۳)؛ اما بیشتر منابع لغت در ترکی بودن آن تردید ندارند (انوری: ۸۵۳۲/۸، کاتوزیان: ۸۲۳ ذیل «یرغه»، خلف تبریزی: ۲۴۳۱/۴ ذیل «یراغ» - پرتو: ۲۱۸۰/۳، معین: ۵۲۵۵/۳، پادشاه: ۴۶۶۸/۷، داعی الاسلام: ۵۵۰/۵ ذیل «یرغه»، علوی: ۶۴۵، استعلامی: ۲۹۹/۴، گوهرین: ۳۶۱/۹).

این واژه در سنگلاخ یورغه yorğa آمده به معنی: دواب راهوار، و یورغا لاماق yoğalamaq «به تعجیل رفتن اسب» معنی شده (استرآبادی: ۳۱۲). یکی از شارحان مثنوی با تصریح بر ترکی بودن آن، آن را «تند و تیز و پرشتاب» معنی کرده است (استعلامی: ۲۹۹/۴). به نظر یکی از صاحب‌نظران ترکی پژوه: «یورغه و یورغا در اصل «یوروغا» از مصدر کهن «یوروماق» - و مصدر کنونی «یئریمک» - به معنی: راه رفتن و پسوند اسم‌ساز «غا» ساخته شده و معادل امروزی آن «یئریگه» است؛ می‌توان گفت به معنی: «راه رو، خوش‌سوار، خوش‌راهرو» که در تداول به معنی: نوعی از حرکت روان اسب است که نه راه رفتن کند است و نه دویدن تند و اسب، با این نوع حرکت خسته نمی‌شود. از همین ریشه در ترکی کهن «یوروغو» به معنی: گشت و گزار و قدم‌زنی است که به نقل لغات التترک «محل سیر و راه رفتن، و این، اسم مکان است و می‌توان اسم زمان هم باشد» (کاشغری: ۴۵۶). و ربطی به مصدر «یوروماق» به معنی: خسته کردن ندارد؛ و تحلیل این واژه از مصدر «یوروماق» به معنی: خسته کردن خطا است؛ اتفاقاً خلاف این است و اسب بایورغه رفتن خسته نمی‌شود» (نایی، یادداشت خصوصی). اتفاقاً تبیین لغت‌نامه جامع مؤید این نظر است: «یورغا: نوعی راه رفتن اسب که به تندی [!] اما با ناز و خرام رود و سوارکار را نرنجانند... از مصدر یوریماق (=یئریمک: راه رفتن) (هادی: ۸۸۷). تردیدی نیست که این واژه هم‌ریشه با «یورتمه» - به معنی: چهارنعل دویدن اسب است و شتاب‌رفتاری او - و مصدر یورتماق yortmaq (= با شتاب راه رفتن) که بیشتر در راه رفتن اسب به کار می‌رود. ریشه «یور» yor در متون کهن ترکی به معنی: راه رفتن است (رحیملی: ۸۳).

## ینگا yōnga

آن شب گردک، نه ینگا دست او      خوش امانت داد اندر دست تو

(استعلامی: ۳۹۶۹/۶)

برخی از لغت‌پژوهان آن را فارسی دانسته‌اند (کاتوزیان: ۸۲۳، پادشاه: ۴۶۸۷/۷، داعی الاسلام: ۵۶۱/۵) و برخی مأخوذ از ترکی (نفیسی: ۴۰۱۹/۵، بهشتی: ۱۱۹۳، دهخدا: ۲۸۱/۴۳)؛ و برخی دیگر در ترکی بودن آن تردید ندارند (انوری: ۸۵۸۲/۸، پرتو: ۲۱۸۵/۳، معین: ۵۲۷۱/۳، علوی: ۶۴۹، استعلامی: ۴۱۹/۶، گوهرین: ۳۷۸/۹).

این واژه در سنگلاخ به صورت یئنگه yenkδ آمده به معنی: زنی که عروس را آرایش کرده، به حجله برده، به داماد سپارد (استرآبادی: ۳۱۹)؛ و یکی از مثنوی‌پژوهان معروف در توضیح بیت یاد شده همین مضمون را آورده است (استعلامی: ۴۱۹/۶)؛ و در لغات ترک ینجکاقیز yinGgδqiz به معنی: کنیز آمده (کاشغری: ۵۹۶).



فرهنگ مثنوی به ترکی بودن آن تصریح کرده و - به نقل از غیاث اللغات - می‌نویسد: «در کتب لغت این کلمه را فارسی دانسته‌اند به معنی زن برادر و زن عم و به معنی کدبانو و هم به معنی مشاطه» (گوهرین: ۳۷۷/۹) و سپس می‌افزاید: «در تداول عامیانه امروز این کلمه را به صورت ینگه به کسر یاء، استعمال کنند و به معنی: مثل و مانند و نظیر و زنی که همراه عروس شب زفاف تا حجله می‌رود، استعمال می‌شود» (همان: ۳۷۸/۹). لغت‌نامه جامع آن را ینگه *yengō* ضبط کرده به معنی «زنی که عروس را آرایش کرده و به حجله می‌برد...» و آن را از ریشه چینی «ینگ» (= کنیزی که در مراسم عروس، به عروس هدیه داده می‌شود) می‌داند و تأکید می‌کند با واژه «ینگه» که امروز در ترکی استانبولی به معنی: زن عمو، زن برادر، زن دایی، به کار می‌رود پیوندی ندارد (هادی: ۸۷۲). یکی محققان ترکی پژوه معاصر در ریشه‌شناسی این کلمه نظری دیگر دارد: ینگه در اصل ینگه *yenigō* مرکب از واژه «ینی» به معنی: جدید و پسوند «گه» یا «گی» و به مفهوم: هر چیز تازه یا مزدوج و رقیب - مانند ینگگی دنیا که لقب آمریکا است به معنی: دنیای جدید یا زوج دنیای کنونی - یا صفتی که برای آبادی‌های جدید یا زوج اطلاق می‌شود مانند ینگگی کند. (نایی، یادداشت کتبی).

### یواش *yōvaš*

سُکسُکان اید از دمم یرغا روید تا یواش مرکب سلطان شوید

(استعلامی: ۲۰۱۱/۴)

اندکی از لغت‌نویسان آن را فارسی دانسته‌اند (پادشاه: ۴۶۸۷/۷، کاتوزیان: ۸۲۳) و برخی مأخوذ از ترکی (نفیسی: ۴۰۱۹/۵، بهشتی: ۱۱۹۳، دهخدا: ۲۸۶/۳۴) وعده‌ای در ترکی بودن آن تصریح دارند (انوری: ۸۵۸۲/۸، پرتو: ۲۱۸۶/۳، معین: ۵۲۷۲/۳، داعی الاسلام: ۵۶۱/۵، علوی: ۶۵۰، گوهرین: ۳۷۸/۹).

واژه قطعاً ترکی است و در فرهنگ‌های کهن یواش *yavaš* ضبط شده به معنی: حلیم و بردبار (استرآبادی: ۳۱۰). فرهنگ مثنوی به نقل از آندراج آن را «اسب کوتل و اسب نرم رفتار و ریاضت داده که لایق سواری بزرگان باشد، و آهسته و هموار؛ و یواشکی و آهستگی» معنی کرده است (گوهرین: ۳۷۸/۹). لغت‌نامه جامع - به نقل از کلاوزن - آن را از ریشه «یاو» (= ضعف، سستی، به بدی گراییدن) و هم ریشه با «یاوا» (= زشت، بد، نحیف، زمین بی‌حاصل و ...) می‌داند (هادی: ۸۵۹). به نظر یکی از لغت پژوهان این واژه از ریشه «یاو» به معنی: اندک، کم، نزدیک + پسوند آش *aš* به معنی آهسته و آرام است و از همین ریشه یاوا (= بی‌آزار، آرام، ضعیف) و یاووق (= نزدیک) و یاوالاماق (= آرام شدن) و یاووری (= بچه، انسان ضعیف) و یاووواق (= نزدیک شدن) و یاوان (= خالی، نان خالی و بدون نان خورش) و یاخا (یاوخا: عضو نزدیک) - که بعدها «یقه» شده است - در زبان ترکی کاربرد دارند (نایی، یادداشت کتبی).

### نتیجه‌گیری

از آنجا که تعداد واژگان ترکی در مثنوی و آثار دیگر مولانا از حجم بالایی برخوردار است؛ جمع‌آوری و بررسی همه آنها در یک مقاله نمی‌گنجد براین اساس در این مقاله فقط سی نمونه از آنها با ذکر دقیق منبع گزارش معرفی شد. واژه‌هایی که قبلاً در زبان فارسی مستعمل نبوده و کاربرد عمومی نداشته‌اند. یعنی نظیر واژه‌هایی چون **مسجد** و **مصرف** نیستند که عربی تباراند و در زبان فارسی رایج شده‌اند بلکه واژگانی نامرسوم هستند که کاربرد آنها در اشعار مولانا (مثنوی) از ویژگی سبکی شخصی به شمار می‌رود. و این مطلب بیانگر تأثیر زبان و فرهنگ ترکی بر زبان مولانا و به طبع زبان فارسی است. بررسی دقیق این واژگان و تحولات آنها علاوه بر تبیین قواعد تعاملات زبانی و فقه الغه تطبیقی دارای فواید بسیار در حوزه‌های گوناگون سبک شناختی، جامعه‌شناختی و ... محسوب می‌گردد. بنابراین از این نظر هم مشخص می‌دارد که مولانا علاوه بر زبان به شدت تحت تأثیر فرهنگ ترکی است.

### منابع

- استرآبادی، میرزا مهدی خان (۱۳۸۸)، فرهنگ ترکی به فارسی سنگلاخ...، مقدمه، تصحیح، تحشیه: دکتر حسین محمدزاده صدیق، تبریز، یاران.
- انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران.
- بهشتی، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ صبا، صبا، تهران.
- پادشاه محمد (۱۳۶۳)، فرهنگ جامع فارسی آندراج، تهران: خیام.
- پرتو، ابوالقاسم (۱۳۷۳)، واژه‌یاب (فرهنگ برابره‌های پارسی واژگان بیگانه) ابوالقاسم پرتو، تهران: اساطیر.
- خلف تبریزی محمدحسین (۱۳۴۲)، برهان قاطع، به تصحیح محمد معین، ابن سینا، تهران.
- داعی الاسلام، سید محمدعلی (۱۳۶۴)، فرهنگ نظام (فارسی به فارسی).
- دولت‌آبادی، عزیز (۱۳۸۶)، فرهنگ واژه‌های ترکی و مغولی در متون فارسی، دانشگاه تبریز، تبریز.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۵۴)، لغت‌نامه، مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا، تهران.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا - چاپ جدید - تهران.
- رامپوری، غیاث الدین محمدبن جلال الدین بنی شرف (۱۳۷۵)، غیاث اللغات به اهتمام د. منصور ثروت، تهران، امیرکبیر.
- رحیملی، دردانه (۱۳۸۱)، واچه‌های ترکی در زبان فارسی - ترجمه‌ی دکتر یونس وحدتی هالان - تبریز، اختر.
- شاهمرسی (=زارع شاهمرسی) پرویز (۱۳۸۶)، فرهنگ شاهمرسی (ترکی - فارسی)، نشر اختر با همکاری آناس، تبریز.
- قزوینی، محمد (۱۳۴۹)، یادداشت‌های قزوینی، دانشگاه تهران، تهران.

- علوی، سید عبدالرضا (۱۳۷۵)، فرهنگ مثنوی، ما، تهران.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۳)، فرهنگ فارسی، نشر یلدا، تهران.
- گلبن، محمد (۱۳۵۱)، مجموعه یک صد مقاله از ملک الشعراء بهار، تهران، کتاب‌های جیبی.
- گوهرین، سیدصادق (۱۳۶۲)، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، تهران، زوار.
- مشیری، مهشید (۱۹۹۰م)، فرهنگ زبان فارسی، سروش، تهران.
- معین، محمد (۱۳۷۶)، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۶۹)، مثنوی، دکتر محمد استعلامی، تهران، زوار.
- نائبی، محمدصادق (۱۳۸۰)، واژگان ترکی در زبان فارسی، مؤلف، تبریز.
- نائبی، محمدصادق (۱۳۸۰)، واژگان ترکی در فارسی، تهران، مؤلف.
- نائبی، محمدصادق، یادداشتهای خصوصی.
- نفیسی، علی اکبر ناظم‌الاطباء (۱۳۳۴-۱۳۱۷)، فرهنگ نفیسی، تهران، خیام.
- هادی، اسماعیل (۱۳۸۹)، لغت‌نامه جامع تیمولوژیک ترکی - فارسی «دلیل دنیز»، تبریز، اختر.